

خردسالان

دوست



سال هفتم

شماره ۴۴۸ ، شنبه

۱۹ شهریور ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...

۴ ماه و ستاره‌ها

۷ نقاشی

۸ فرشته‌ها

۱۰ خورشید

۱۲ قرمزترین گوجه‌ها

۱۶ بازی

۱۷ جدول

۱۸ خاله پری

۲۰ هدیه

۲۲ قصه‌ی حیوانات

۲۴ کاردستی

۲۵ فرم اشتراک

۲۷ ترانه‌ها



پاک‌بوی

دوست من سلام.

من شاتوت هستم. یک توت قرمز و آبدار و ترش و شیرین! فصل تابستان، با گرم شدن هوا، من هم رسیده و درشت و خوش مزه می‌شوم. آن قدر خوش رنگ و خوش طعم هستم که برای درست کردن بستنی، شربت، کیک و مربا، از من استفاده می‌کنند. حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، مدادرنگی‌هایت را بردار و برای ورق زدن مجله، با من بیا...





ماه و ستاره‌ها

چند تا بچه، توی کوچه، بازی می‌کردند. یک دفعه توپ رفت به آسمان و خورد به سر ماه. ماه گفت: «آخ سرم!» خیلی خیلی خورد و افتاد روی ابرهای پنبه‌ای!

بابو ... بابو ... بابو ... یک آمبولانس ابری از راه رسید و ماه را به بیمارستان ابری برد. دکترهای ابری به ماه، سرم وصل کردند و به او آمپول زدند.

ستاره‌ها رفتند پشت پنجره‌ی اتاق ماه. ماه بی‌هوش بود. ستاره‌ها یک بادکنک ابری را باد کردند. بعد جفت پا پریدند روی بادکنک.





بادکنک ترق ... ترکید. ماه ترسید. از جا
پرید. به هوش آمد. دوید و از پنجره
فرار کرد. وسط آسمان نشست و باز هم
برق زد!



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





خوشه‌ها



حسین روی دیوار نقاشی کشیده بود. من اجازه ندارم روی دیوار نقاشی کنم، اما حسین چون کوچک است، هیچ کس او را دعوانمی کند. رفتم و به مادر بزرگ گفتم: «بیایید ببینید حسین روی دیوار نقاشی کشیده!» مادر بزرگ آمد و به حسین گفت: «کار بدی کردی که روی دیوار نقاشی کشیدی! مگر دیوار دفتر نقاشی است؟» بعد مادر بزرگ با پارچه و کف، دیوار را شست و آن را تمیز کرد. او اصلاً با حسین دعوا نکرد. وقتی دایی عباس آمد من به او گفتم: «دایی! امروز حسین دیوار را نقاشی کرد. بعد مادر بزرگ مجبور شد آن را بشوید.» دایی عباس حسین را صدا زد. گفتم: «دایی می‌خواهید با حسین دعوا کنید؟» مادر بزرگ آمد و گفت: «دعوا یعنی چه؟! توی خانه‌ی من هیچ کس حق ندارد با کسی دعوا کند.» مادر بزرگ دست مرا گرفت و مرا به آشپزخانه برد. من نفهمیدم دایی عباس به حسین چی گفت. مادر بزرگ یک لیوان شربت برای من درست کرد و گفت: «تو هم وقتی کوچک‌تر بودی خیلی اشتباه می‌کردی درست مثل حسین. اما حالا عاقل‌تر و بزرگ‌تر شده‌ای. حسین فهمید که نباید روی دیوار نقاشی کند. من هم دیوار را شستم و همه چیز تمام شد. تو نباید به دایی عباس خبر می‌دادی! خداوند آدم‌های رازدار را خیلی دوست دارد.» گفتم: «مادر بزرگ من می‌دانم رازداری یعنی چی. قول می‌دهم راز دار باشم!» مادر بزرگ مرا بوسید و گفت: «آفرین به تو نوه‌ی خوب و عاقل!» شربت مادر بزرگ خیلی خوش مزه بود. من همه‌ی آن را خوردم.

زیبا، زیبا، زیبایی
ای خورشید
فردا تو را دوباره
خواهم دید

مانند من در شب‌ها
می‌خوابی
فردا بیرون می‌آیی
می‌تابی

من می‌آیم به صحرا
با بابا
تو هم با ما می‌آیی
تا این‌جا

وقتی ما در صحرا ایم
با مایی
ما، در پایین، اما تو
بالایی

تو می‌روی پشت کوه
تا فردا
شاد و خندان بر گردی
پیش ما

زیبا، زیبا، زیبایی
ای خورشید
فردا تو را دوباره
خواهم دید



خورشید

♦ اسدالله شعبانی









چند دقیقه بعد :

قرمزترین ها رو برمی داریم تا
مادان حسابی شاد بشه!

هنر رو هم
بردار
هویج
خوبی هستیم
ها!

» راه بازگشت :

جنب گوشه ها! تا برسیم خونه بگیرد ببینم :
اسم تون چیه ؟
کلاس چندمید ؟

ا... چرا ساکتید ؟ چرا جواب نمی دیر ؟

آها! نکته خجالتی هستید ؟ من هم یک زمانی خیلی
خجالتی بودم اما الان نیستم ، خجالت ندارم ،
راحت باشید!

راست می گوی ؟

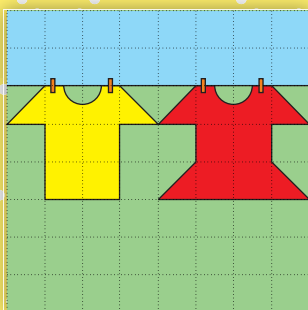




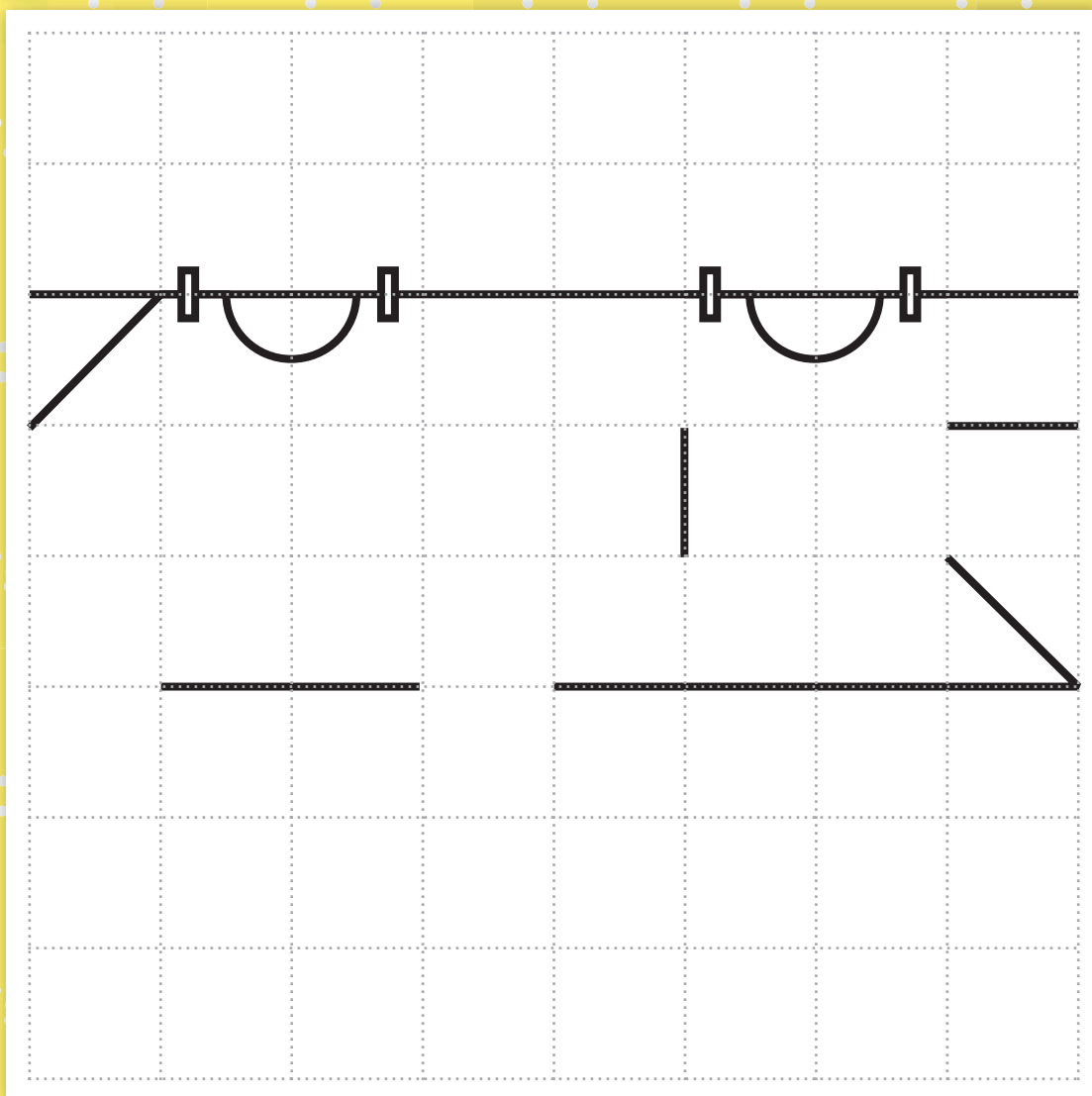
بازی

لوازم شخصی، یعنی چیزهایی که هیچ کس جز خود ما نباید از آن استفاده کند. حالا به شکل های پایین با دقت نگاه کن و دور لوازم شخصی را خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.







♦ فریبرز لهرستانی

خاله پری



دیشب خاله پری، برایم قصه گفت. توی قصه یک پری بود که بچه‌ها را دوست داشت و به آن‌ها هدیه می‌داد. مثل خاله پری که تا حالا چندبار برای من اسباب‌بازی خریده است.

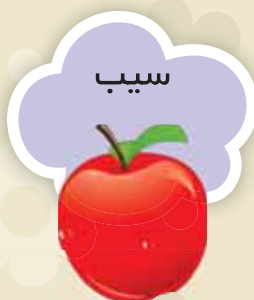
پری قصه، هر وقت بچه‌ای گریه می‌کرد، اشکش را پاک می‌کرد و او را می‌بوسید. مثل خاله پری، چون وقتی من یک‌بار به زمین افتادم و گریه کردم، خاله زخم دستم را شست. اشک‌هایم را پاک کرد و مرا بوسید.

من فهمیدم که خاله پری، قصه‌ی خودش را می‌گوید. چون هر وقت من سرم را تکان می‌دادم و لبخند می‌زدم، او هم سرش را تکان می‌داد و لبخند می‌زد.





سَنَجَاب



سَیِّب



خَارِپِشْت

هَدِیَه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  بالای درخت  نشسته بود که هوس کرد یک  بخورد. همین که

،  را چید،  از دستش افتاد پایین.  از زیر درخت رد می‌شد که 

افتاد روی خارهای پشتش. خارهای  خیلی تیز و بلند بود. وقتی که  روی

آنها افتاد،  اصلاً متوجه نشد.  از بالای درخت به پایین نگاه کرد و  را

دید اما  را ندید.  آرام آرام جلو می‌رفت اما قل نمی‌خورد.  با خودش

گفت: «وای!  نه دست دارد، نه پا. قل هم نمی‌خورد. پس چه‌طوری جلو می‌رود؟»

با عجله از درخت پایین آمد تا به دنبال  برود. 

رفت و رفت تا به لانه اش رسید. بچه هایش تا او را دیدند با خوش حالی گفتند: «وای 

مادر جان! چه  بزرگی!» با تعجب پرسید: «کدام ؟» بچه ها  را از پشت

مادر برداشتند و گفتند: «این !» در حالی که نفس نفس می زد و حسابی خسته 

شده بود. به آن ها رسید و گفت: «شما هم این  را دیدید؟» گفت: «این ؟» 

گفت: «این  از درخت تا این جا را خودش آمد.» با تعجب گفت: «خودش 

آمد؟» گفت: «بله بله! من دیدم که قل نمی خورد اما جلو می رفت.» خندید و 

گفت: «از بالای درخت افتاد روی خارهای پشتم، او با من تا به این جا آمد.» به 

بچه هایش گفت: «حالا  را به او بدهید.» گفت: «نه نه. این  خودش 

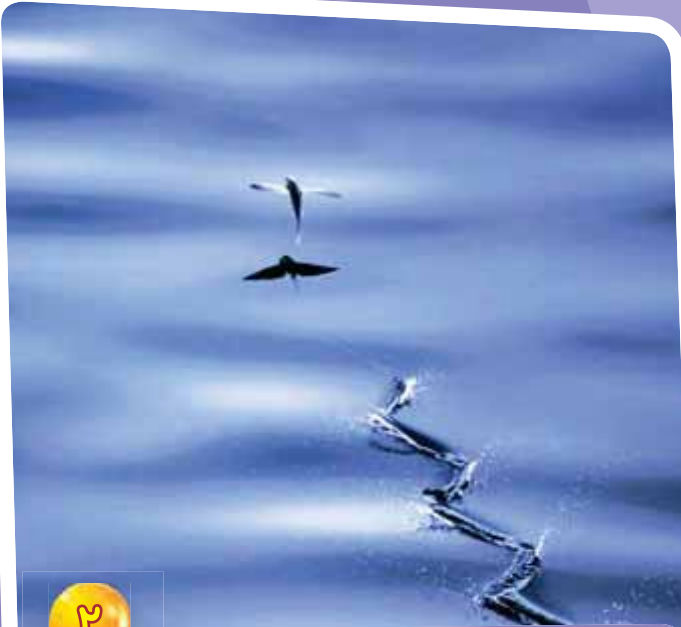
آمد پیش بچه ها! پس  هدیه ی من است به بچه ها!» گفت: «پس تو هم مهمان 

ما هستی!» با خوش حالی مهمان شد و  خوردن بچه ها را تماشا کرد! 

قصه حیوانات



پرنده ماهی باله‌هایش مثل دوتا بال بودند.



او می‌توانست روی آب، پرواز کند. یک پرواز زیبا.



و آسمان آبی را تماشا کند.



۵

یک روز دلفین‌ها با خوش‌حالی او را صدا زدند گفتند: «عجله کن! امروز همان روزی است که منتظرش بودی!»



۴

اما پرنده ماهی، یک آرزو داشت و هر روز منتظر رسیدن آرزویش بود.



۷

او بالاخره توانست یک کشتی بزرگ و زیبا را روی آب تماشا کند، آرزوی ماهی همین بود!

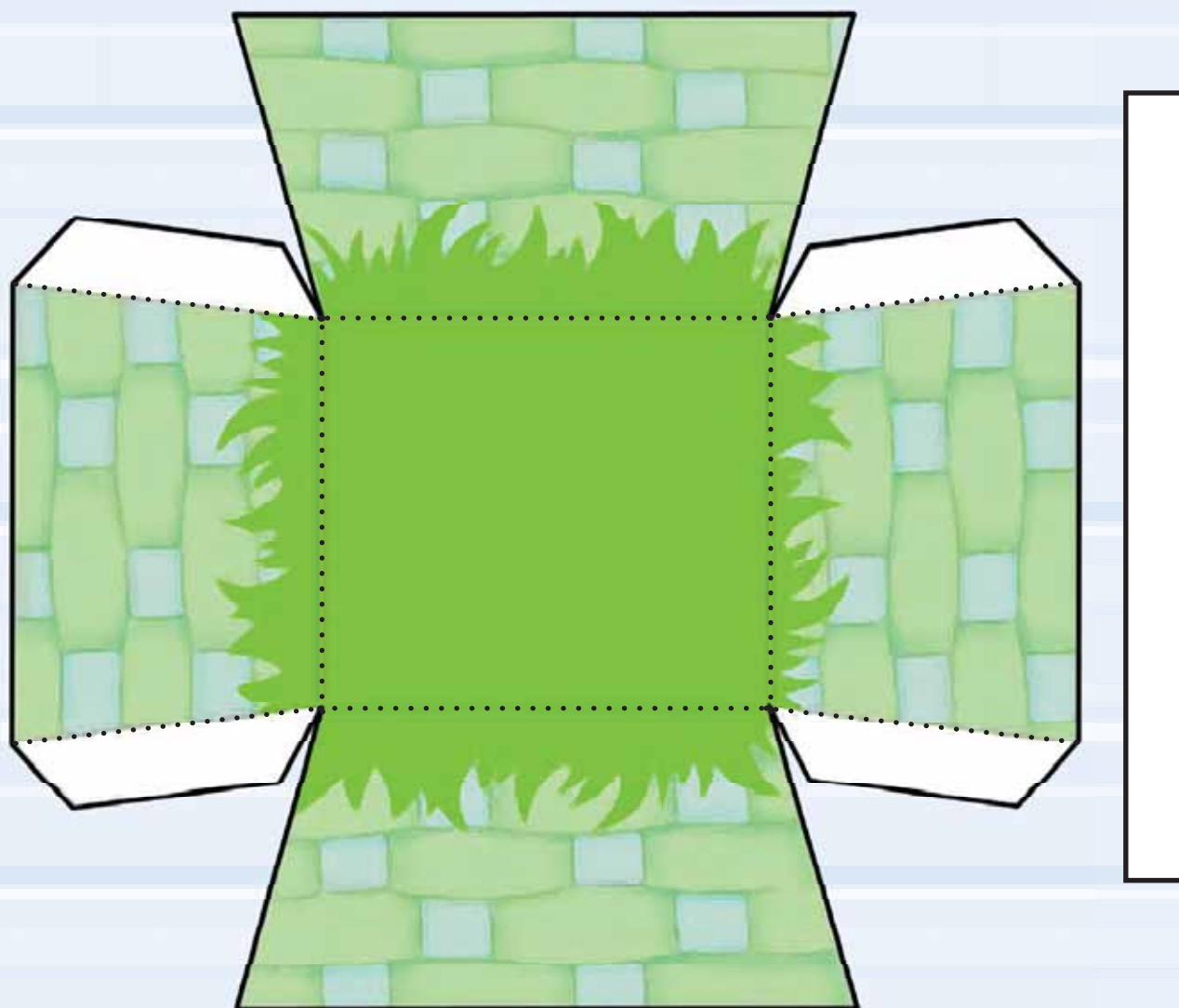
۲۳



۶

پرنده ماهی، با خوش‌حالی از آب بیرون آمد و به آرزویش رسید.

شکل را قیچی کن.
آن را از روی نقطه چین تا بزن به قسمت‌های سفید چسب مایع
بزن و آن را به طرف دیگر بچسبان.
دسته‌ی سبد را در جای مناسب وصل کن.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



تزازنده ها

مهدی رحماندوست

عینک ور پریده

چشم منو ندیده

با شیشه‌ی شکسته

رفته تو قاب نشسته

رفته تو رختخوابش

قایم شده تو قابش

تا فکر کنم گم شده

یا مال مردم شده!



